

محمود نامه

MAHMUD NAMA

Folios	:	28
Subject	:	Poetry
Illustrated/Illuminated	:	-
Script	:	Nastaliq
Scribe	:	-
Date of transcription	:	14th century
Condition	:	Good
HL No. 694	:	Cat No.442

This small diwan contains only a limited number of Ghazals, arranged in alphabetical order, and one under each letter, with the peculiarity that the first and the last letters of all the verses are the same. The takhallus, محمود, which occurs in the Maqta, or the last verse of a Ghazal, and which is frequently associated with the name of Ayaz (the favourite slave of Sultan Mahmud of Ghaznin, reigned A.H. 387-421), has led many to ascribe the work to that emperor. The work, with the title محمودنامه, has been repeatedly lithographed in India.

Beginning:

ای داغ بردل از غم حال تو لاله را
شرمنده ساخت آهوی چشم غزاله را

(O.P.L.)

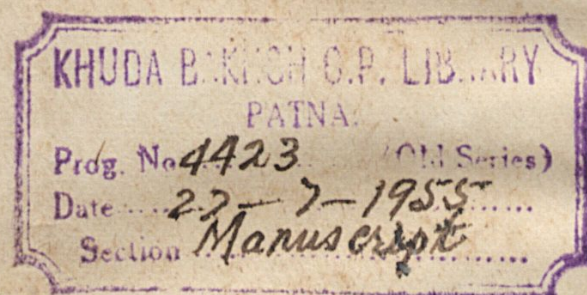
МАНМЉД НАМАН.

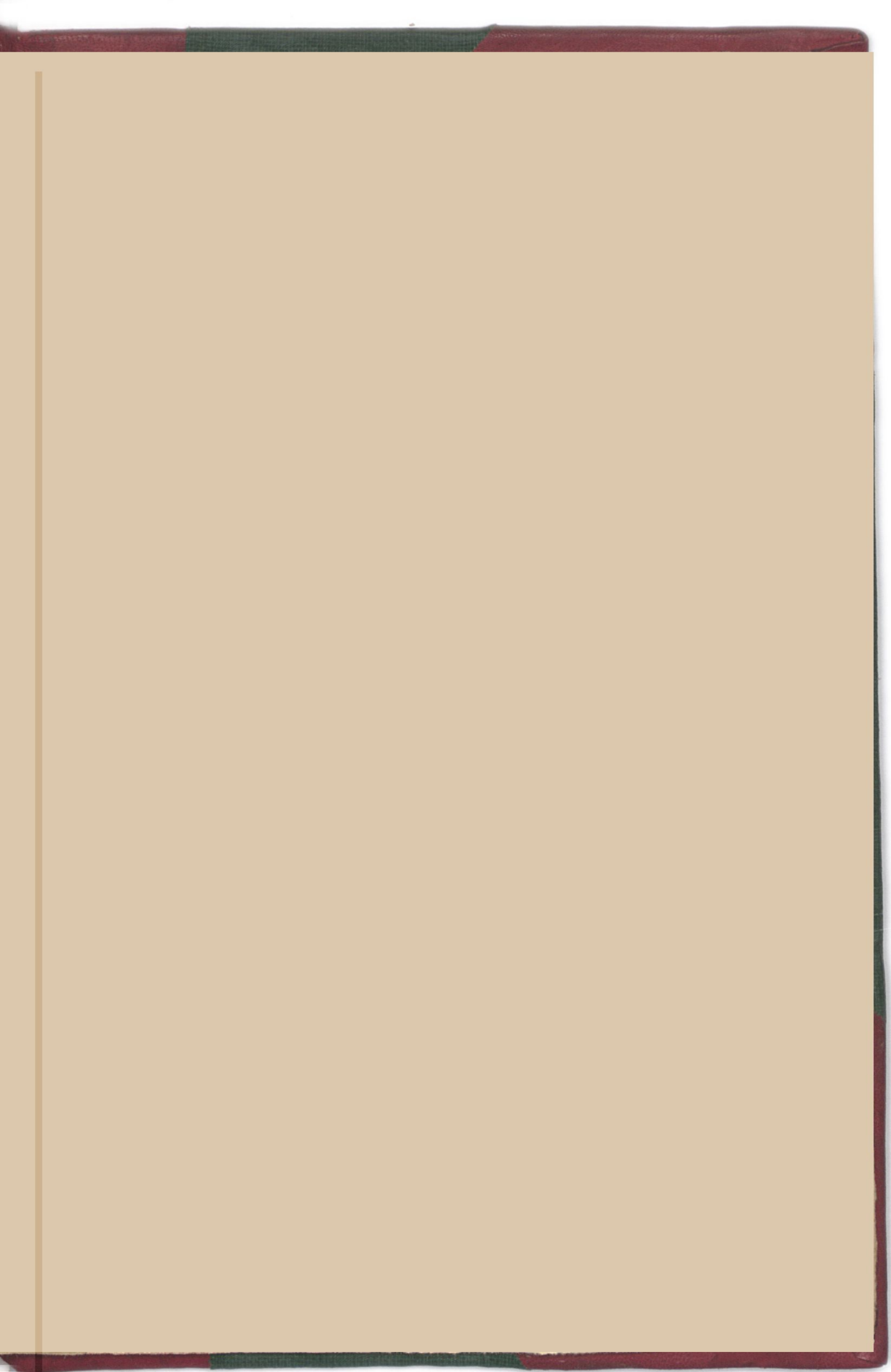
694

H.L. no. 694

C - 44.2
66

P. No. 440





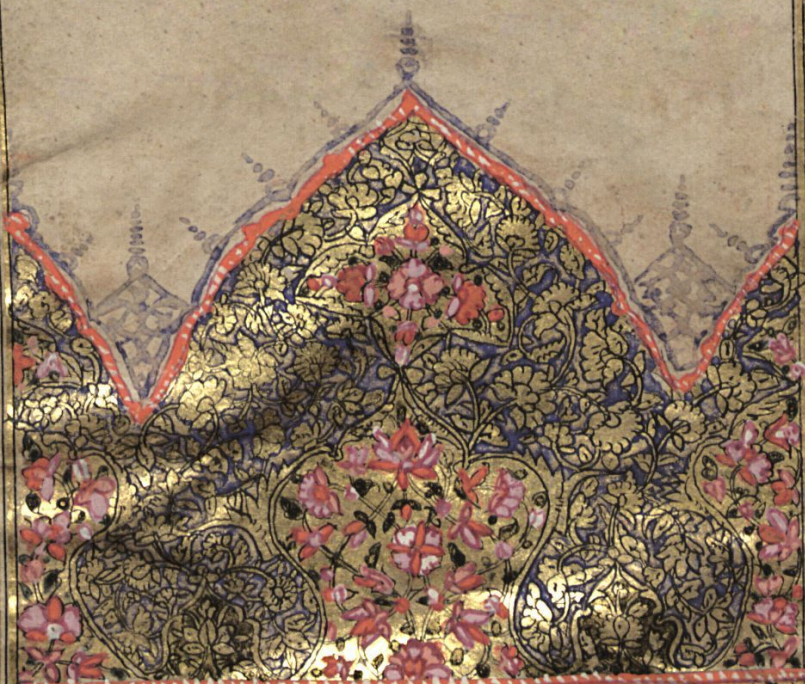
442

694

محمود

MAHMOODNAMA





بسم الله الرحمن الرحيم
ایده بر دل از غم خال تو لاله را
شرمند ساخت ایوی چشم غاله را
از افعال لعل لببت لاله در چین
دیگر بدست خوش نکیر و سیاله را

اگر نکشت شاید کل کرچه صد هزار

بلبل زر روی در دگشده و ناله

آید بیرون بگر درخت خط عنبرن

کس کرده ندید بدینگونه باله را

آسان خوان وصل تو کس بهره نیت

مشکل توان گرفت دست این نواله را

اصاف کل بلبل بدل توان بشنید

ممنون از او خواند کسی این ساله را

از رده کی کند دل محمود ایا

یکو کند مطالعه کز این مبار

بر فلک از ماه رخ خود نقاب

تا نکند دعوی حسن آفتاب

باده کللون چو کشتی بارقیب

چند کنی جان و دلم را کباب

بهر قد بسوس تو آید بر

نعره زنان آب بصد ضبط آب

میتوختانست که در چشم من

جانکند در شب بجز تو خواب

باقی تو سه و برابر شد

پیش رخت شد رخسار گل آ

بزم تو یاد آورد و میکند

ناله چو فی بفرس از غم ربا

باز آمار از دل محمود برد

صبر و قنوت و خود و خود و خواب

پر دستان پیاله گاه رس گاه

از شراب یر ساله گاه رس گاه

پند ناصح میدار باد و اما چه سود

میکند ساقی حواله گاه رس گاه

یا که از آن رس چپ استاده اند عشق

رونمایی همچو لاله گاه رس و کاج

پیش رو کلاف خوبی کل ز ندادا فکند

از خجالت این ساله گاه رس و کاج

یار سانی باکی محمود را چون میدید

ساقی مسکین کلاله کاه را سگانه

تاب روی تو شمع انجمن است

کل روی تو زینت چمن است

توئی امروز یوسف ثانی

زان سبب عاشق تو مردور است

ترک عشق تو چون گم بن زار

تا مر حایت در بدن است

تنک در بر گرفت هر که ترا

دل او شاد کام از حسن است

تن تو هر که دید گفت از شوق

الله الله که این چه نیم تن است

تازه تر شد رخ تو از خط سبز

بند او نقشه و سمن است

تازلف یارای محمود

بهر باند تو عجب سن است

نابت نشد بوعده خود یار الغیاث



زین غصه گشت جانم لم زار الغیاث



نالت میان ما و تو پیدا شد هر چه



این از کجا رسید دگر بار الغیاث



نمن منی معانه دهم نقد جان اگر



باشد ز دست آن بیت خار الغیاث



نبت است بجزیده هست که کفنه



مردم بد و چشم تو بیمار الغیاث



نورست شیر جامن و محنت فراق

باشیر کاواوشده پیکار انیثا

آلت پیاله ساقی کر بخش دم تمام

کردم زیار در و سبکسار انیثا

توب تن انا چو بگرفت کام

محمودش بعضه گرفتار انیثا

جمالت را هزاران صاحب تاج

بیک دیدن بجان بستند محتاج

چنان محبت تو ما را ساخت جابر

که در ماند بچنگ باز در آج

جو جابر بام وصلت یافت عاشق

شد او را کوئی بابر چرخ معراج

جگر خون کرد زلفت مشک چین

گرفت از قد مصری شکرت باج

جد از آفتاب عارض تم

سیه شد روز من چون شب دلج

جهان شد تیره بر من چون نهفتی

ز من آن ساعد سیمن ترا از طاج

جمال خود آيا زار و نهی کن کرد

که گامیندش محمود کج

چو بینم ترا ای مه دمان پر ح

ز وصفت منیارم ز زبان پر ح

چه سان گویم وصف آن میانرا

که عقل که گشته از میان پر ح

چرا یارب ندارد مهر بایستی

بعاشق آنمه نامهربان مسیح

چگونه کل بود چون وی آنماه

که نبود کل چو او در بوستان مسیح

چمن کلکل شده محمود

والم شکفت بی نسیان مسیح

حرام باد بحسب یار کله دار قدح

فدای باد بعلش کنم هزار قدح

بیب من چو شود ساقی و قدح گیرد

روان بچرخ درآید هر بار قدح

حسود را ز حسد خون دل بخوش آمد

جویر ز باد بدستم دهد تکار قدح

حکایت بجم و جام گذشته دارد باد

میان جنس خلق آزان را عتبا قدح

حلال نیست منی لعل می لب ساقی

بود حرام که نوشند خوشگوار قدح

حرفیت با ده کشتانست آنکه از ره شوق

بنقد جان بستاند ز دست یار قدح

حدیث توبه و تقوی پس از محمود

که او گزیده همیکرد خست یار قدح

خوار حال مانگرفت آتشوخ

چو او دیگر ندیدم دستان شوخ

خرد حیران آتشوخست کاید

نباید بود زیشان چو دوان شوخ

خوش دست او دارند پیران

کسی کم دیدش آن جوان شوخ

خرابی کرد در هر گوشه چشمش

نباشد کس سیه دل تر از آن شوخ

خدا را چند خواهی کرد شوی حق

بغاشق اشکارا و نهان شوخ

خراب عشق او محمود شد زانکه

ایازاوست بس نامهربان شوخ

دل ترا کلفند از میگوید

وصف تو صد هزار میگوید

وانه خال عسیرین ترا

حس خلق مشک تنار میگوید

در دیوان هر که او زبان دارد

وصف رخسار میگوید

دلبر اخلق چشم مست ترا

ترک مردم شکار میگوید

در اشکم چو یاری می بیند

کو هر آبدار می گوید

داروی درد یار را عاشق

باده خوشکوار می گوید

درد تو با ایازای محمود

دیده اشکبار می گوید

ذکر لب تو هست بسی بر زبان ندیند

آری که هست طعم شکر در دهان ندیند

ذاکر چو من کجا هست ترا در جهان کر

ز آن رو که هست اگر تو ایستان لذت

و نب عظیم من لبست هست و صفت

کانه طعام قد لب کلر خان لذت

دل تو غمت هست غمت به شادی است

زهر آمده ز دست تو ایستان لذت

دره صفت زهریه منم در خطر است

چون هست مهرت ای ز نامهربان لذت

دوالمنتی و منت تو میکشم بجان

شاق رهت منت شیرین لبان

دیل یار زار زده محمود شوق

چون آید کرفتن و دیل تباران

رویتو هست غیرت کلدار

کشت زان پیش رویتو کل زار

راز دل باسک درش گویم

پیش دم چرا کنم اظهار

روزی مانده وصال حبیب

زینهار از قیدین بزمینار

روز تاشب در آتش محبدم

وقتا بر بنا عذاب النار

زنگ من زعفران شد از غم تو

ریزد از دیدن اشک چو نکل نار

رویتوار کل سبت نازک تر

نیست کل چون رخت یکی ز هزار

رست تیرایا زامی محمود

درد دل من شسته تا سوفاً

بسی ز رویتو شرمند لاله و گل نیز

شد از کلام تو طوطی بون بلبل نیز

ز روحی حسن خط زلف عنبرین ترا

بنفشه داد خط بند کی و سنبل نیز

زمان زمان سوی ما آن روی مطف نگاه

حدنک غمره مزن ناوک تعاقل نیز

زوال نیست از آن آفتاب روی ترا

که داد جاده ترا لطف حق تحمل نیز

ز دم چو بوسه بر آن لبم از سر زلف

که باداد منی عسل را سلسل نیز

ز کوی دوست ز بیم ز قیاس کرم

که هست همه من بهت تو کل نیز

ز کوه حسن محمود زوداد ایا ز

نکرو دیش تعلل درین تحمل نیز

شده چون پوشیده آن مدرای زار

زانکه نتوان شد سر پای زار

زلف دریای عشقش ای ریه

کاندین دریا کند لولوی زار

زاره اشکم درین بجه غمت

نیست این سر مهره دریای زار

زار غم آمد سلم بردم

تا کوئی سحورم غمهای زار

ز از خای می کند بامار قیب

ما چه غم داریم کومیخای تراژ

ز رت نبود چون قیب صفت

یاوه کوسی ابلهی خود رای تراژ

رخ کجا چون ناله باشندین

ناله محمود نبود وای تراژ

سینه من پیرتر تو می باشد و بس

دل محنت زده نخر تو می باشد و بس



سرنه سپید دل یوانه من زبان سرف



تا ابد بسته زنجیر تو می باشد و بس



ساختی مرشد خود پیر خرابات دل



عاقبت به سر من تیر تو می باشد و بس



سخت غمینا که مشور آنکه دگر دولت وصل



شادخی خاطر دلگیر تو می باشد و بس



ساز حال غم خویش سگ و تقریر



شاید حال تو تقریر تو می باشد و بس

سرو قدی که ز بهر رخ او میمیری

غم مخور ز آنکه دگر تیر تو میباشد و بس

سو من تیر نظر میفکمی چون محمود

سینه من بر تیر تو میباشد و بس

شهباز من که آمد ملک خو بی کشورش

بادشاه من حسن است و خوبان بشکرتش

شاد کی کرد دل غمگین من بی ویدوست

خورماعت که چشم باری دیگرش

شاخ کل نازک نباشد چون نیال قدیار

عاقبت وزی باب دیده آرم در برش

شب همه شب میکنم افغان فری و دح

عمر باشد کار من نیست بر خاکدش

شمع از سوز درونم سر سر دارد خبر

سوخته بر من دیش را می رود و داز سر

شربت شیرین نباشد و نه جراح شکلا

در دمنده از آنکه باشد تلحکام از شکرش

شد عجب ز رده دل محمود از جور باز

خوش نباشد بی صال با تاج و قفس

صبر کن ای دل که کردی از غم جانان خلاص

جان مخزون نیز گردد از غم سحران خلاص

صیدان صبا گشته مرغ جام ناگهان

مشکل است ای دل که گردد کس از آسان خلاص

صد جفا و جور پسند سحران کلاه خان

زین خالی میشود یارب دل حیران خلاص

صابر م در بند زلف یار و اگر همچو من

گشته است از محبت اندوه بی پایان خلاص

صنع او آن دم که پیداکرد و پر خرخ و ماه

ساخت ما را در همان دم از غم دور آن خلاص

صانع همچون زلف او درین زندان سیرا

یوسف عیش مرا کرد از غم بجز آن خلاص

صامی محمود روزی اگر بخت آید باز

از غم دور آن دین بیرون خلاص

ضرورتست که حال ترا بیاورم عرض

غم نهان تو ایدل باشکار کنم عرض

ضمیر دوست چو جام حمست پیش

چاجت است که اظهار حال بیاورم عرض

ضلع صفت بگرد و قیبت کردش

زیاده گوئی آن پیش بیاورم عرض

ضمان چشم که بر مغان شده است ایل

ز بارینج تو پیش آن بخار کنم عرض

ضعیف گشته ام از غم چنانکه شد آخر

اگر هزار زبان پیش کلمه دار کنم عرض

ضرر گشت رقیب قفا من از وی را

چه لازم هست که در پیش آن هزار کنم عرض

ضرر رسید که از غم آیارای محمود

ضرورتست که حال ترا ببار کنم عرض

طاقت من طاق گشت از غم آن سیر خط

یکسرموی بمن رحم ندارد و رفت ط

طور وفا پست گیر و رسم خمار اگذار

ز آنکه ز خوبان خوشست در همه جازین

طالب دیدار دوستم از آب چشم

آتش سحران عجب میکند از دل جو بط

طوبی و باغ بهشت باقد و بجوی

آب چشمم روان هست در و همچو شط

طرفه ترست آنکه یار آمده از راه لطف

ره سوی من خاکسار کرد مکره غلط

طرح خدایش ز حال یب و کرب یافته

بهست بلی و ایمار نیست خط فقط

طنی نکتم و فخر عشق تو محمود وار

بر سر حرف وفا کرده کشیدی

ظلم کردی پیشه خود از تو یار از اچه خط

کر نوازی حال و نه دوستدار از اچه خط

ظهر کفتی باز آیم بار دیگر نادی

شام غم بی باه روشن غمگسار از اچه خط

طرف جان در دمنده بر عشق و مستی

خالی از عشق تو بودن عکس از راجه خط

ظاهر است ای کل که فراق تو اید صد هزار

تا کی نانی اگر خندی هزار از راجه خط

ظاهر کم می بر آید از تو امید سی

نایب می چون امیدوار از راجه خط

ظالمنا مهر نام رسم جانستی

از تو لرعه لی نباشد و افکار از راجه خط

طهر من شکست چون محمود از جور ایاز

یارب از ار نمودی شهسوار از ^{خط}از

عیب باشد که فروزم پیش وی یار شمع

زانکه کرد و می فروغ از برم آن رجا شمع

عند لیب از عشق کل جانم بد پروانه ام

زانکه میوزد و جوافرو ز رخ کلنا شمع

حاشو بدیل جور و شمع روشن شام بھر

میکند بر حال ریش کریه های زار شمع

عمر باشد از گناه انکه لاف حسن زد

هست او زبان بین بر سر بارش مع

عام حاصل از بهران منسوروش کن خود

پیش ریش که دلکش شمه اظهار مع

عیش ازین خوشتر کجا باشد که در نام وصال

کرد و از بهر رخ او مطلع انوارش مع

عهد کل محمود می نوشید و سبب

یار افروز و بهر سولاله کلزار مع

غیر از چند تنی امید من بر جان داغ

چند سوزی دل غمیده مار از آن داغ

غرض نیست که بر جان دلم لاله رخی

سوز دارد آتش رخساره و نهان داغ

غم نداریم اگر داغ نهی بر دل ما

خورم آن لحظه که بر این جانان داغ

غوطه با میخورم از جور تو در بحر شکر

که نهاد بدل ریش من حیران داغ

حایت از دیده غمیده اگر کرد باز

زود باشد که نهد بر دل من جان داغ

غصه یا چون نخورد عاشق غمیده که باز

بر دل ریش قیابان بعد آسان داغ

غالباً بر دل محمود کربار باز

مینماید آتش جان سوز غم هجران داغ

فرخ آن لحظه که ساقی بدید باد صاف

که من شده دارم بغم هجر مصاف

فرصت عیش نکندار و منه جام گرفت

که به از بادیه کلکون نبود وجه کفاف

فارغ البال میعل بنوشیم مدام

که خدا عفو کند گریه نداریم عفاف

فایض النور چو خورشید رخ خوابانیده

دعوی کین کند ماه اگر گوید لاف

فال از مصحف روی تو هر آنکس که گرفت

فهم نیکو نکند ز آنکه خلال خواهد بود

چون مرغ فزند با تو حرف

فرو صومعه و دیر معان نیست شیخ

گرچه محمود و دسوی معان دار معان

قضا فکند مرا باز در بلا می فراق

اسیر بند جفا کرد مبتلا می فراق

قرار داده ام ایدل بصر و غم هجر

که غیر صرندیدم و کرد وای فراق

قبول کن که بنالد اگر چه باشد شک

بکوش هر که رسد همچو من صدای فراق

قتل نیست کسی همچو من چرخ عشق

کجا هست خوار تر از من در خمهای فراق

قدم بکلبه من که نهی در راه کرم

شود خلاص دل خسته از بلای فراق

قدیم رنج نهجر تو میکشم من بار

قدم نه بخدا سوی بنوای فراق

قسم بخاکد ر بارگاه ای محمود

که ابروی من هست گریه های فراق

کاشک شب که برویتو سود شمع فلک

تازند چرخ چو پروانه بگرد تو ملک

کوهر هر کس فیاکس شود از می پید

نتوان یافت دگر به ز منی لعل محک

کی توان یافت کسی مثل تو در عرصه حسن

گلرخان گریه هر ازند و پیر و مالک

کز نقاب از من رویتو برافتد ناگاه

خلق عالم همه حیران تو کرد و بیشک

کرد چشم تو بر مرهم و جرم

بر سر آن لب خون قد تو باشد نمک

کفر یقین تو بر هم زده راه اسلام

شکر خا تو چون کرد مرا و را یکیک

کوشش بکش نیست ترا از سر

حال محمودیان با تو بگویم یکیک

لب لعل او هست آرام دل

برآید از وعافیت کام دل

بالب کجا میکند جوهر چرخ

مرا از منی غسل اوج بام دل

لکه کو ببحر ان چنانم که کس

نیابد نشان من و نام دل

لیتم هست در پیش جانان قریب

میدانند این سفله اکرام دل

بسیب هست نکس که از جام می

کند روز بهجران سرانجام دل

لایه اشکم عجب اختراند

کز این به از صبح شد شام دل

لعب میکند با تو محمود ایاز

عجب شام شد با تو آرام دل

مرا هست آن پری پیکر و لارام

که بی روش نیکی و دل آرام

مه روش نماید از خم زلف

نشید اگر چه صبح تا شام

میار از خال زلفت خم بخسم را

منه مرغ و لم را دانه در دام

مبین ایدل بسوی سنبلی و کل

بدار و روی خود بران کل اندام

پوشش از عاشقان و شی صفت

مستوایدل باغبان یا پیمین رام

من از بیم دمان و لام زلفت

فتاده در بلا پیوسته در دام

مقیم کویتو کردید محسوس

که بود این خسته دل سمن کلام

نیست چو رخسار قدرت در چمن

سرو سمن ای بت کل پیر مین

ملکوت زلفین تو خون ساخته

ده که دل تافه مشک خشن

نزد و فاد کران مایه خسته

سوختی از داغ و فاجان من



نقد دل و دین همه رفت و نداد



بوسه بمن آن لب شیرین سخن



بوشش کنم چکر و مبد م



بی مئی لعل تو ز سبب دقن



نیک برآمد برخت خط سبز



انته آمد بنا تا حسن



نظم تو محمود عجب ساخته



نام تو مشهور بجزایر بحسن

و ده که جان و دلم کن شسته پیشان ب

زود باز ای که هر یک شده حیران

و غده وصل نکر دی من خسته فا

جامن چند کشد محنت سحران بیتو

و ای صد و ای که در ددل مارا میهر

نکند چرخ فلک زره در مان بیتو

واقف از در ددل عمر زده جان نخرین

	چکنم جانم نیت چو خوبان میتو	
	وقف میساخته ای نقد دل دین را	
	تا نماید سرشوریده در مان میتو	
	ورد من نیست بجز نام تو تا جان دارم	
	مونس جان خیرت نیست چو خوبان میتو	
	ورد من دیده محمود تبر از حار	
	کل چه کار ایدم ای بسل خندان میتو	
	مهدم من نیست کسی غیر آه	

آه که جانم شد از غم تنباه

سندوی زلفین عجب رهنما

در دود کرم زده زین کونه راه

هست چو کوی غم سحران مرا

ساخته باریکتر از برک گاه

هست مرا بر رخ خوب تو چشم

سوی مه و مه ندارم نگاه

پاله بود کرد مه چاره

گر دمه روی تو خط سیاه

هر چه کنی بر سر من حاضر م

ز آنکه کدای تو ام ای پادشاه

سجده کرد دل محمودیت

جو غم تو رو روشت و سال و باه

یار را بر من نظر بسیار بودی کاشکی

مرهم جان و دل افکار بودی کاشکی

یار ما هرگز نگر دو ماه در شام فرا

مرهم جان دل افکار بودی کاشکی

یار ما هرگز نکرد و ماه در شام فراق

روزی من صبح و صلی یار بودی کاشکی

یک بیک حال دل خود شرح میکردم و

پیش جان قوت نصیب بودی کاشکی

یوسف مصری که حیران بود و وی در

کاشکی در دوران ربا بودی کاشکی

یا حسین و بنبل و ریحان چه کار آید مرا

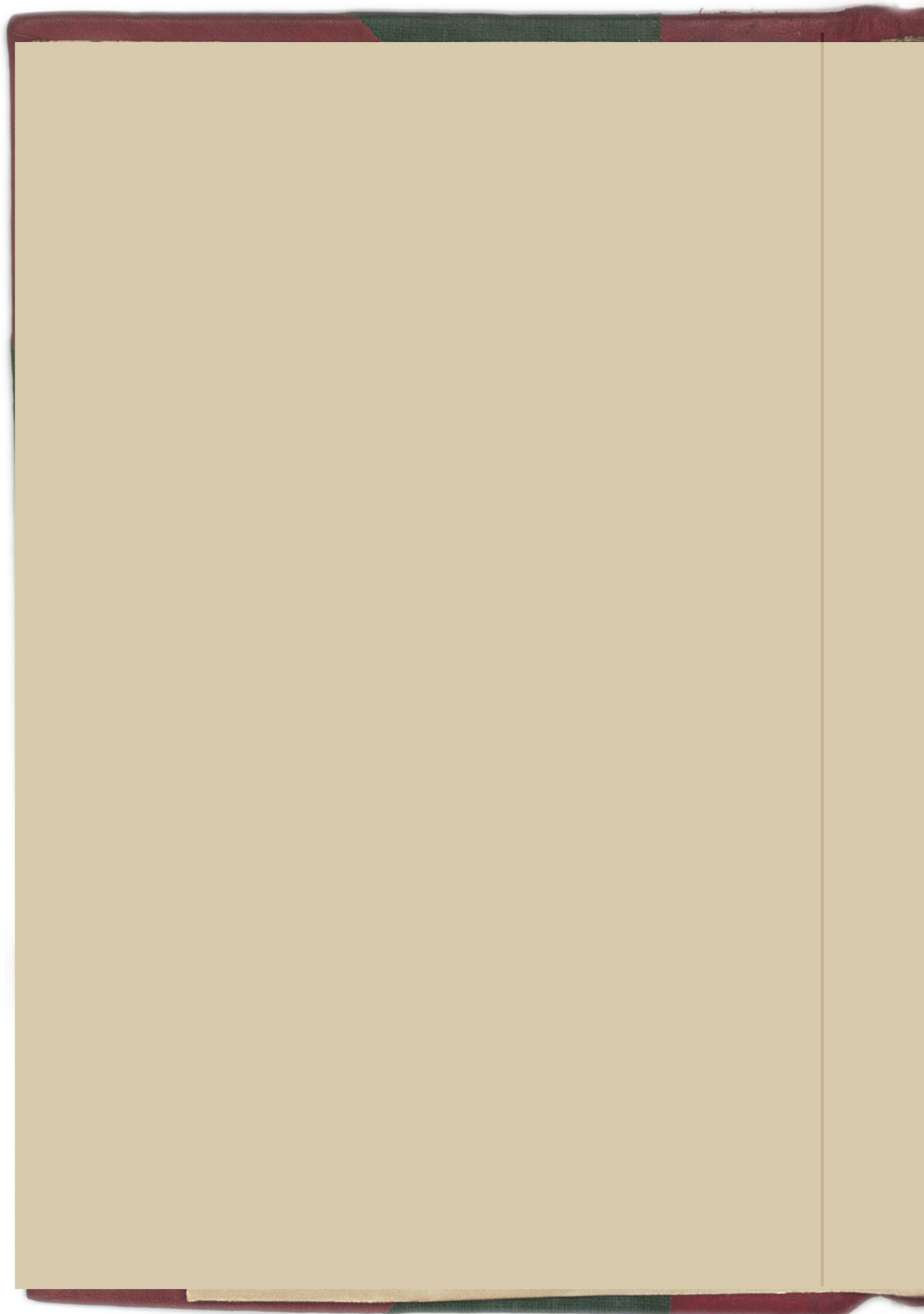
در نظر زلف و رخ و لعل بودی کاسکی

یا و چون محو پیرس سبز و پیش آواز

این کدیار اندر یار بودی کاسکی

تمام شد





KH'DA E. KUCHLOV. LIBRARY
TOLSON
Prog. No. 4423..... (Old Series)
Date 27-7-1955.....
Section Manuscript.....

